

## نقش کار در گذار از میمون به انسان

از: فردریک انگلس

ترجمه حاضر از روی نوشته انگلس بنام "نقشی که توسط کار در گذار از میمون به انسان ایفاء شد" انجام گرفته است. این نوشته در سال ۱۸۷۶ نگارش یافت ولی ناتمام ماند، و برای اولین بار پس از مرگ انگلس در مجله Neue Zeit در سال ۱۸۹۶ به چاپ رسید.

سازمان چریکهای فدایی خلق

تابستان ۱۳۵۴

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

## نقش کار در گذار از میمون به انسان

علمای اقتصاد سیاسی میگویند که کار منشاء تمام ثروت هاست. در حقیقت نیز کار - بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت به وجود می آورد - منشاء تمام ثروت هاست. ولی حتی اهمیت آن از این هم خیلی بیشتر است. کار شرط اساسی اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم بیک معنی کار خود انسان را آفرید.

صدها هزار سال پیش در عهدی که هنوز کاملاً شناخته نشده است، در دورانی که زمین شناسان آنرا دوران سوم میانمند و به احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته میمون های انسان واره در ناحیه ای از منطقه حاره زندگی میکردند - احتمالاً در قاره بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما بدست داده است. بدن آن ها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوشهای نوک تیز داشتند و به صورت دسته هایی در میان درختان زندگی میکردند. بالا رفتن از درختان کارهای خاصی به عهده دست ها و پاها میگذازد و هنگامی که شیوه زندگی آن ها به صورت حرکت در روی سطح زمین در آمد این میمون ها بتدریج عادت استفاده از دست های شان را (هنگام راه رفتن - مترجم) از دست دادند و بیشتر و بیشتر راست قامت شدند. **این تعیین کننده ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.**

تمام انواع انسان واره هائی که اکنون نسل آن ها نابود شده است میتوانستند راست بایستند و فقط روی پاهایشان حرکت کنند. قامت طبیعی آن ها به صورت نیمه راست است و دست های شان را هم بکار میگیرند. اکثر آن ها گره مشتشان را روی زمین تکیه میدهند و در حالی که پاهایشان را جمع کرده اند بدن خود را از میان دست های درازشان تاب میدهند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج ها با چوب زیر بغل است. بطور کلی تمام مراحل گذار از راه رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا را امروزه میتوان در انواع میمون ها مشاهده کرد. معهذاً راه رفتن روی دو پا برای آن ها صرفاً یک تنوع محسوب میشود.

این مطابق منطق است که اگر راست قامتی در میان اسلاف ما در ابتدا قاعده شده و بعد بتدریج به صورت یک ضرورت در آمده باشد باید عملکردهای متنوع دیگر در این اثناء به عهده دست ها محول شده باشد. هم اکنون در میان میمون ها شیوه هائی که دست و پا بکار گرفته میشود متفاوت است. هنگام بالا رفتن همان طور که در فوق گفته شد دست ها و پاها موارد استعمال متفاوت از هم دارند. دست ها عمدتاً برای جمع آوری و نگاه داشتن غذا بکار برده میشوند و همین امر در مورد پاهای پیشین پستانداران پست نیز صادق است. بسیاری از میمون ها مانند شامپانزه دست های شان را برای ساختن آشیانه در درختان و حتی زدن سقف بین شاخه های درختان برای حفاظت خود از باد و باران بکار میبردند. آن ها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب بدست میگیرند و با همین دست ها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار میدهند. آن ها در اسارت به تقلید از انسان دست های شان را برای انجام عملیات ساده ای بکار میبرند. در اینجاست که میتوان شکاف عمیق بین دست تکامل نیافته حتی انسان واره ترین میمون ها و دست انسان را که طی صدها هزار سال به حد اعلی تکامل یافته است مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوان ها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست ترین [انسان] وحشی قادر به انجام صدها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست - دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حتی خشن ترین چاقوی سنگی نشده است.

اولین عملیاتی که اسلاف ما بتدریج طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دست های شان را بدان ها آموخته کردند فقط میتوانستند عملیات بسیار ساده ای باشند. پست ترین انسان های وحشی، حتی آن هائی که میتوان تصور کرد به شرایط بیشتر حیوان وار - و هم زمان با آن انحطاط جسمانی - عقب رفته اند، معهذاً هنوز بسیار عالی تر از این موجودات گذاری (بینابینی) است. قبل از آن که اولین سنگ سخت توسط دست های انسان تبدیل به چاقو شود، احتمالاً دورانی طی شد که در مقیاس با آن دوران تاریخی که ما میشناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین کننده ای برداشته شده بود،

دست‌ها آزاد شده بودند و بدین ترتیب میتوانستند مهارت بیشتری بدست آورند، قابلیت انعطاف بیشتری که بدین طریق بدست آمد موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بنابراین، دست نه فقط وسیله‌ی برای انجام کار، بلکه خود، محصول آن نیز می‌باشد. تنها بواسطه‌ی کار، یعنی بواسطه‌ی انطباق با عملیات دائماً نو، بواسطه‌ی وراثت عضلات و رباط‌ها، و طی دوره‌های درازی از زمان، استخوان‌هایی که سطح ویژه‌ی از تکامل را از سر گذرانده‌اند و نیز بکارگیری هرچه نوین‌تر این مهارت و ظرافت به ارث رسیده به انسان در عملکردهای نو و هرچه پیچیده و پیچیده‌تر، روی هم رفته به دست‌انسان چنان سطح بالایی از کمال بی‌نقصی بخشیدند که خلق جادویی تصاویر رافائل، پیکره‌های برتل توروالدسن THORWALDSEN و موسیقی پاگانینی، مستلزم آن است

ولی دست به تنهایی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگان‌سیستم یگانه و فوق‌العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود برای ارگان‌سیستمی که دست در خدمت آن بود نیز فایده بخش بود و این از دو طریق انجام میشد.

اولاً بدن از چیزی که داروین آنرا قانون ارتباط متقابل رشد مینامید بهره‌مند میشد. مطابق این قانون شکل‌های تخصصی قسمت‌های مجزای یک وجود ارگانیک همیشه وابسته هستند به شکل‌های معینی از قسمت‌های دیگر که ظاهراً ارتباطی با آن‌ها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلبول سرخ بدون هسته دارند و نیز سر آن‌ها توسط یک مفصل دو تائی (کوندیل) به اولین مهره ستون فقرات وصل میشوند، بدون استثناء دارای غدد شیره برای شیر دادن به فرزندان خود هستند. همچنین سم دو قسمتی در پستانداران همیشه همراه است با چند معدگی برای نشخوار. تغییرات پاره‌ای از شکل‌های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت‌های دیگر بدن میشود ولو آن‌که ما نمیتوانیم ارتباط آن‌ها را بیان کنیم. گربه‌های کاملاً سفید چشم آبی همیشه یا تقریباً همیشه کر هستند. کمال روز افزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت‌های دیگر ارگان‌سیستم عکس‌العمل ایجاد کرده است ولی این عمل هنوز به اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است، و ما در اینجا نمیتوانیم اظهاری بیش از بیان این فاکت در عام‌ترین عبارات بنمائیم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه ارگان‌سیستم بسیار مهم است. باین نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما به صورت گله زندگی میکردند، بدیهی است که غیر ممکن است که بدنال مبداء انسان، یعنی اجتماعی‌ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غیر گله‌ای، بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست، با کار، شروع شد و افق انسان را هر پیشرفت جدید گسترش داد. انسان بطور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون نشناخته بودند در اشیاء طبیعی کشف میکرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع شدن اعضاء اجتماع بدور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. بطور خلاصه انسان‌هایی که در حال ساخته شدن بودند به نقطه‌ای رسیدند که آن‌ها چیزی برای گفتن به یکدیگر داشتند. ضرورت، عضو لازم را آفرید. حنجره تکامل نیافته میمون بطور تدریجی ولی قطعی به وسیله تنظیم صدا برای تولید صدای دائماً تکامل یافته‌تر تغییر شکل یافت و ارگان‌های دهان بتدریج توانایی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت میکند که این نوع تبیین منشاء زبان از پروسه کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتی تکامل یافته‌ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند زبان ملفوظ را ایجاب نمیکند. در وضع عادی طبیعت هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمیکند. ولی هنگامی که حیوان رام میشود این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته‌ای پیدا کرده‌اند که به آسانی میتوانند هر زبانی را در محدوده فهمشان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آن‌ها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان، سپاسگزاری و غیره را که سابقاً برای آن‌ها بیگانه بود کسب کرده‌اند. هر کس که سر و کاری با چنین حیواناتی داشته است به سختی قادر

خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آن ها اکنون در بسیاری از موارد از اینکه قادر به صحبت نیستند ناراحت هستند گرچه بدبختانه چاره ای هم نیست چون ارگان های صوتی آن ها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده اند. ولی در مواردی که ارگان صوتی موجود است حتی این ناتوانی نیز در حد معینی از بین می رود. ارگان های دهانی پرنده ها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، معهذاً پرنده ها تنها حیواناتی هستند که میتوانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرنده ای که گوش خراش ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت میکند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی فهمد که چه میگوید. این درست است که طوطی صرفاً بخاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسان ها یکسره ساعتها حرف میزند و کلماتی را که آموخته را مداوماً تکرار میکند. ولی معهذاً او در محدوده فهمش قادر است که معنای چیزی را که میگوید درک کند. به یک طوطی کلمه رکیکی را طوری یاد بدهید که معنای آنرا حس کند ( و این یکی از سرگرمی های ملوانانی است که از مناطق حاره می آیند ) ، او را اذیت کنید و بزودی کشف خواهید کرد که او بلد است بخوبی یک دوره گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن - این دو اساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون بتدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگ تر و کامل تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همان طور که تکامل تدریجی سخن بطور اجتناب ناپذیری همراه با پیشرفت ارگان شنوائی منطبق با آن است، همان طور هم تکامل مغز به مثابه یک مجموعه همراه با پیشرفت تمام این حواس می باشد. عقاب بسیار دورتر از انسان را می بینید ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص میدهد. سگ شامه ای بسیار حساستر از انسان دارد ولی یک صدم بویائی را که برای انسان علامت چیزهای معینی هستند تشخیص نمیدهد. و حس لامسه که میمون به میزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها هم دوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

تأثیر متقابل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و تکلم، و افزایش روز افزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت، هم به کار و هم به تکلم انگیزه دائماً تجدید شونده ای برای تکامل بیشتر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون متمایز شد ، اتمام نیافت ولی در کل ، پیشرفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسان های مختلف متفاوت است و در این جا و آن جا حتی دچار عقب گرد موضعی یا موقتی میشود. این تکامل بوسیله عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام عیار به صحنه آمد، یعنی **جامعه**، از یک جهت به صورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر در جهت های مشخص تری رهنمائی شد.

صدها هزار سال - که در مقیاس تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است (۱) - گذشت تا اینکه جامعه انسانی از یک دسته میمون های درختی به وجود آمد. ولی بالاخره به وجود آمد. و چه چیزی را ما به عنوان مشخصه بین دسته میمون ها و جامعه انسانی مشاهده میکنیم؟ **کار**. گله میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیائی ایجاد کرده بود یا مقاومت در برابر گله های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای بدست آوردن مراتع جدید مبادرت می ورزید ولی قادر نبود که از آن ها چیزی بیش از آن چه که در شکل طبیعی ارائه میدادند بدست آورد جز آن که ناآگاهانه به زمین با مدفوع خود کود میداد. به مجرد آن که همین زمین های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون ها نمیتوانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آن ها ثابت میماند. ولی همه حیوانات مقدار زیادی از غذا را اتلاف میکنند و بعلاوه چیزهائی را که منبع غذای آینده هستند ، از بین میبرند. گرگ برعکس شکارچی آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده اوست از بین میبرد، در یونان بزها که بوته های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین میبرند تمام کوهستان های کشور را خشکانده اند. این "اقتصاد غارت" حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع (جانوران) دارد چه آن ها را وادار میکند که با چیزهائی بجز غذاهای معمولی شان خود را انطباق دهند و به این علت خون آن ها یک ترکیب شیمیائی متفاوتی را کسب میکند و تمام ساخت جسمانی آن ها بتدریج تغییر می یابد در حالی که انواعی که خود را انطباق نداده اند از بین میروند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ

هوش و قابلیت انطباق بسیار پیشترند این اقتصاد غارت قاعداً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمت های خوردنی تر گیاهان شود. بطور خلاصه غذا بیشتر متنوع شد و همینطور موادی که همراه آن وارد بدن میشدند متنوع تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیائی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیل این ها به معنای واقعی کلمه کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع میشود. و قدیمی ترین ابزاری که یافته ایم چیست؟ کهن ترین ابزار با قضاوت بر مبنای ارثیه های انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه زندگی اولیه ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب مانده ترین انسان های وحشی کنونی کدامند؟ اینها ابزار شکار و ماهیگیری هستند که اولی در عین حال به مثابه سلاح هم مورد استفاده قرار میگرفت. ولی شکار و ماهیگیری نشان دهنده گذار از گیاه خوری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. **گوشتخواری** اساسی ترین مواد متشکله لازم برای متابولیسم ارگانیزم را تقریباً به صورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش پروسه های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدین طریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هر چه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر میشد بهمان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر میرفت. صرفاً عادت کردن به گیاه خوری همراه با گوشتخواری، گربه های وحشی و سگها را به صورت خدمتگزاران انسان درآورد. بدین طریق نیز عادت کردن به گوشتخواری همراه با گیاهخواری به میزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشتخواری بیش از همه روی مغز تاثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن به وجود می آمد و بنابراین با سرعت بیشتر و به صورت کاملتری میتوانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی احترامی نسبت به گیاهخواران باید بگوئیم که انسان بدون توسل به گوشتخواری موجودیت نمی یافت، و اگر گوشتخواری در میان تمام خلق هایی که می شناسیم در زمانی منجر به آدمخواری شده است (اسلاف برلینی ها، وله تابین ها Weletabian و ویلیزین ها Wilizian حتی تا قرن دهم پدر و مادر خود را میخوردند) این دیگر امروزه گردن ما را نمی گیرد.

گوشتخواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است - مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی باعث باز هم کوتاه کردن پروسه گوارش شد، چه مثل این بود که غذا قبل از رسیدن به دهان نیمه هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم تری را علاوه بر شکار در اختیار قرار میداد و بعلاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم میکرد که از لحاظ ترکیب شیمیائی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این پیشرفت ها هر دو خود وسائل جدیدی برای رهائی انسان بودند. اگر بخواهیم در اینجا جزئیات اثرات غیر مستقیم آن ها را از نظر اهمیت عظیمی که آن ها برای تکامل انسان و جامعه داشته اند ذکر کنیم رشته سخن به درازا خواهد کشید. درست همان طور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند همان طور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همه شرایط اقلیمی عادت کرده اند - حیوانات اهلی و یا حیواناتی مانند موش و غیره - نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکناى اصلی انسان به مناطق سرد تر که در آنجا سال به تابستان و زمستان تقسیم میشد، نیازهای جدیدی به وجود آورد - پناهگاه و پوشاک برای حفاظت از سرما و رطوبت، از اینجا عرصه های نوبی برای کار، شکل های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسانها توسط توام کردن عملکرد دست ها، اندام ویژه تکلم و مغز، نه تنها به صورت انفرادی بلکه همچنین در جامعه قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدفهای عالی تر و عالی تری در نظر گرفته و به آن ها دست یابند. کار هر نسلی مختلف تر، کامل تر و متنوع تر شد. کشاورزی به شکار و دامداری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفالگری و دریا نوردی شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم بوجود آمدند. قبائل به ملل و



دول تکامل یافتند. قانون و سیاست به وجود آمدند و همراه با آن ها انعکاس پندار آمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - به وجود آمد.

در رویارویی با مجموعه ی این تصاویر؛ این رویدادها، که در نگاه نخست تماماً محصول فکر بشر، و فکر، عامل مسلط بر جوامع بشری به نظر میرسید، محصولات ساده تر دست انسان به حاشیه رانده شد چرا که قوه ی تفکر فردی که کار را طرح ریزی می کرد، از همان مراحل اولیه ی تکامل جامعه (برای مثال، از همان دوران خانواده بدوی بشر) قادر بود کار طرح ریزی شده را با دستان افراد دیگری غیر از خود به اجرا درآورد.

تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده میشود. انسان ها عادت کرده اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهای شان (که به هر حال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک میشود)، و از اینرو به مرور زمان آن جهان بینی ایده آلیستی به وجود آمد که بخصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسان ها غالب بوده است. این جهان بینی هنوز چنان بر آن ها حاکم است که حتی ماتریالیست ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه روشنی از منشاء انسان داشته باشند، زیرا به علت این تاثیر ایدئولوژیک آن ها سهمی را که توسط کار ایفا شده است تشخیص نمیدهند.

همانطور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت های خود بهمان طریق تغییر میدهند که انسان تغییر میدهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنانکه دیده ایم به نوبه خود بر کسانی که موجد آن ها بوده اند اثر گذاشته و آن ها را تغییر میدهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر میگذارند و از آن ها متأثر میشوند، و درست بیشتر بعلت فراموش کردن این حرکت چند جانبه و عمل متقابل است که طبیعیون ما از درک روشن ساده ترین چیزها عاجز میمانند. ما مشاهده کرده ایم که چگونه بزها مانع ادامه حیات جنگل ها در یونان شدند، در جزیره سنت هلن، بزها و خوک هائی که در ابتدا به آنجا برده شدند گیاهان قدیمی آن جا را تقریباً بطور کامل نابود کردند و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی که بعداً توسط ملاحان و استعمارگران آورده شد آماده کردند. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود میگذارند که ناآگاهانه است و تا آنجا که مربوط به آن ها میشود تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دورتر میشود، به همان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیشتر خصوصیت یک عمل حساب شده و برنامه دار در جهت هدف های از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون این که خود بفهمد نابود میکند. انسان آن ها را نابود میکند به این هدف که بروی زمین بدست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارد، چون میداند که چندین برابر آنچه کاشته است برخواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر میبرد و بدین طریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض میکند. بیش از این دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آن ها را تغییر میدهد که باز شناختنی نیستند. نباتات وحشی که غلات و حبوبات کنونی از آن ها منشاء گرفته اند را دیگر نمیتوان یافت. هنوز در مورد اینکه نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بیشمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشاء گرفته اند اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیداست که ما منکر توانائی حیوانات در اقدام بر مبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس، هر جا که پرتویلاسم، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است نطفه عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پرتویلاسم در اثر تحریک خارجی، یک حرکت معین، گرچه بینهایت ساده، انجام میدهد. این عکس العمل حتی هنگامی که ایداً سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام میگیرد. گیاهان حشره خوار چیزی شبیه عمل برنامه دار هنگام گرفتن شکار خود انجام میدهند، گرچه کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستان داران بیک سطح نسبتاً بالا میرسد. در انگلستان هنگام شکار روباه هر روزه، میتوان دید که چگونه روباه بدون کوچکترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری میکند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و چقدر خوب تمام خصوصیت های مساعد زمین را می شناسد و از آن ها استفاده میکند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت

با انسان تکامل یافته تر هستند میتوان اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همان طور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست که از کرم آغاز شده و میلیون ها سال جریان داشته است، همانطور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لاقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه همه حیوانات هیچگاه نتوانسته است جاپای اراده آن ها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر به عهده انسان بود.

بطور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار میدهد و تغییراتی که در آن میدهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط میدهد آن را به خدمت اهداف خود در میآورد، و بر آن **سیادت** می یابد. این تمایز نهائی و اساسی بین انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را به وجود میآورد. ولی بگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی های انسانی خود بر طبیعت خودستائی نکنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزی ها طبیعت انتقام خود را از ما باز می ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله اول باعث به وجود آوردن نتایجی میشود که منظور نظر بوده است ولی در وهله دوم و سوم این تاثیرات پیش بینی نشده ی کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو میکند. خلق هائی که در بین النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل ها را نابود میکردند تا زمین حاصلخیز بدست آوردند هیچگاه تصور آن را هم نمی کردند که همراه با جنگل ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود میکردند و پایه را برای وضع نابسامان کنونی این کشورها میریختند. هنگامی که ایتالیائی ها مقیم آلپ جنگل های کاج دامنه جنوبی را نابود میکردند (جنگلهائی که در شمال آن همه از آن توجه میشد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه های صنعت لیبیات را در منطقه خود نابود میکنند و حتی از این هم کمتر تصور میکردند که با این عمل چشمه های کوهستان را در قسمت اعظم سال می خشکانند و باعث میشوند که سیل های شدیدتری به دشت ها در ماه های بارانی سرازیر شود. کسانی که سیب زمینی را در اروپا پخش میکردند، آگاه نبودند که همراه با این گوله های غذایی، آن ها در عین حال بیماری خنازیر را هم پخش میکردند.

بدین ترتیب در هر قدم بیاد میآوریم که ما بهیچوجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوبین یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی کنیم - بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام مخلوق های دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آنرا یاد بگیریم و آن ها را به درستی بکار ببریم. و در حقیقت هر روزی که میگذرد ما درک بهتری از این قوانین بدست آورده و نتایج فوری تر و دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را میفهمیم. بطور خاص بعد از پیشرفت های پرتوانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتی دورترین عواقب طبیعی لاقل فعالیت های تولیدی روزمره خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این پیشتر رود بهمان اندازه انسان ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس میکنند بلکه آن را میفهمند و باز بهمان اندازه تصورات بی معنی و غیر طبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا به وجود آمد و در مسیحیت به حد اعلی رسید، غیرممکن میشود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات **طبیعی** دورتر اقدامات خود را در زمینه تولید بیاموزیم ولی یاد گرفتن اثرات **اجتماعی** دورتر مشکل تر بوده است، ما مورد سبب زمینی و اشاعه بیماری خنازیر را ذکر کردیم. ولی خنازیر چیست در مقیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سبب زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده های خلق در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سبب زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که یک میلیون ایرلندی را که منحصرأ از سبب زمینی تغذیه میکردند به گورستان فرستاده و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟ هنگامی که اعراب تخییر عصاره ها را یاد گرفتند هرگز بخاطر شان خطور نمیکرد که با چنین کاری آن ها یکی از عمده ترین سلاحهای نابودی بومیان قاره آمریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم میکردند، و بعدها هنگامیکه کولومبوس این آمریکا را کشف کرد او نمیدانست که با این کار پایه تجارت بردگان سیاه را میریزد و عمر دوباره ای به برده داری که مدتهای مدیدی بود که در اروپا از بین رفته بود می بخشید.

انسان هائی که در قرن های هفده و هیجده میزیستند و برای به وجود آوردن ماشین بخار زحمت می کشیدند تصور این را هم نمیکردند که دارند ابزاری به وجود میآورند که بیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. به خصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، این ابزار مقدور بود که در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعداً باعث مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط میتواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام آنتاگونیسم های طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه طولانی و غالباً بیرحم و بوسیله جمع آوری و تحلیل مواد تاریخی، ما بندریج یاد میگیریم که بینش روشنی از اثرات غیرمستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدین طریق فرصتی بدست می آوریم که این تاثیرات را کنترل کرده و تنظیم نمائیم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاد میکند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه های تولیدی که تا کنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را میطلبد.

تمام شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته اند صرفاً بمنظور کسب فوری ترین و مستقیم اثر کار بوده اند. عواقب بعدی که فقط بعداً ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم موثر واقع میشوند کاملاً مورد غفلت قرار میگرفتند. مالکیت اشتراکی اولیه زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق آن ها بطور کلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس بود، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی بدهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز به زوال گرائید. ولی تمام انواع عالی تر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین آنتاگونیسم طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدین طریق منافع طبقه حاکمه عامل محرکه تولید شد، چه تولید دیگر محدود به تدارک ساده ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه تولید سرمایه داری که امروز در اروپا غربی حاکم است به کامل ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه دار که تولید مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً به فوری ترین اثرات نافع اعمال شان بپردازند. در حقیقت حتی این اثر مفید - از آن جا که مسئله مفید بودن یک کالا است که تولید یا مبادله میشود - از نظر دور میشود و نفعی که از فروش بدست می آید به صورت تنها انگیزه در می آید (۲).

\*\*\*\*\*

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتاً اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار میدهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیان تئوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیکترین، بلافاصله ترین نتایج باید بحساب آید. تا زمانی که فرد تولید کننده یا تاجر، یک کالای ساخته شده یا خریداری شده را با منفعت مطلوب معمولی میفروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می آید. همین چیز در مورد تاثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه کاران اسپانیائی در کوبا که جنگل ها را در دامنه های کوه ها میسوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق العاده منفعت زا بدست آورند را چه باک که باران های سنگین گرمسیری بعد، قشر فوقانی و بی حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری ترین و ملموس ترین نتایج است، و آنگاه اظهار شگفتی میشود که اثرات دورتر اقداماتی که با این هدف شده است خصیصه ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتی مخالف پیدا میکنند، اظهار شگفتی میشود که هماهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود میشود، کما اینکه در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان میشود - حتی آلمان هم کمی تجربه مقدماتی از این "ضربه" (۳) بدست آورده است اظهار شگفتی میشود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر میگردد، در حالی که همه ثروت ها بیشتر و بیشتر در دست غیر کارگرها متمرکز میشود، که (۴).



پایان

توضیحات:

۱- یکی از صاحبانظران عمده در این زمینه بنام سر ویلیام تامسن Sir William Thomson محاسبه کرده است که **کمی بیش از صد میلیون** سال طول کشید تا کره زمین به اندازه کافی برای زندگی نباتات و حیوانات سرد شد (انگلس)

۲- نوشته در اینجا خاتمه می یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است همراه با یادداشتی به خطی دیگر مبنی بر اینکه این آخرین صفحه طرح اولیه است.

۳- منظور بحران اقتصادی ۷۴ - ۱۸۷۳ است.

۴- نوشته در اینجا قطع میشود.

پایان  
فصلی  
خاتمه  
ایران